

در دفاع از سیاست رهایی‌بخش، در دفاع از آرمان فلسطین

بیانیه‌ی تحلیلی جمعی از تشکلهای چپ و کمونیست

توضیح: اخیراً نامه‌ی سرگشاده‌ای با همکاری جمعی از کنش‌گران و آکادمیسین‌های (اغلب) چپ‌گرای ایرانی خطاب به محسن مخملباف انتشار یافته است [۱] و در آن از وی خواسته شده تا به ندای «جامعه‌ی مدنی فلسطین» توجه کرده و با پیوستن به جنبش فراگیر «بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم» دولت اسرائیل [۲]، از تصمیم خود برای شرکت در «جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم اورشلیم» صرف‌نظر کند؛ تا بدین ترتیب به عنوان چهره‌ای «برجسته و مترقی» در عرصه‌ی سینما و فرهنگ، «پیام‌رسان آزادی برای مردم ایران و فلسطین» شود. ما در متن پیش رو با برجسته کردن تناقضات حاکم بر فرم و محتوای این نامه/بیانیه و برخی دلالت‌های سیاسی این اقدام نشان می‌دهیم که چگونه بیان ابزاری بخشی از حقیقت به مثابه کل آن، به تحریف حقیقت منجر می‌شود؛ عملی که هم محسن مخملباف در مورد مسأله‌ی فلسطین، و هم تنظیم‌کنندگان این نامه در رابطه با جایگاه و عملکرد مخملباف مرتکب می‌شوند. همچنین در این متن به روندی هدفمند ارجاع می‌دهیم که می‌کوشد چهره‌ی تلطیف شده‌ای از چپ ایرانی را به مثابه برآیندی مترقی از نیروهای سیاسی چپ ایران در ساحت درونی و بین‌المللی عرضه کرده و وزن سیاسی حاصل از آن را در خدمت پیشبرد پروژه‌های سیاسی معینی در داخل ایران قرار دهد. در پایان به فلسطین باز می‌گردیم؛ از اهمیت پیوستن به کارزار «بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم دولت اسرائیل» می‌گوییم و بر نسبت ناگزیر «مسأله‌ی فلسطین» با سیاست معطوف به حقیقت و عدالت تاکید می‌کنیم.

۱. تناقضات محتوای نامه و دلالت‌های سیاسی آن

ابتدا به این پرسش می‌پردازیم که آیا نفس تنظیم و همراهی با چنین نامه‌ای، تنها با در نظر گرفتن داعیه‌های درونی آن، کنشی قابل دفاع است؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان با رویکردی تماماً عمل‌گرایانه (پراگماتیستی) و صرفاً با برجسته کردن محتوای این نامه و کارکرد بی‌واسطه‌ی آن، به ضرورت این دخالت‌گری رسید؟ ضرورتی که بناست دستمایه‌ی چشم‌پوشی از برخی پرنسپ‌های سیاسی - از جمله همراهی با طیف‌های سیاسی ناهمسو- و نیز پیامدهای جانبی این اقدام قرار گیرد.

از آنجا که در نامه‌ی یاد شده محسن مخملباف نقشی محوری دارد (هم میانجی طرح بحث و هم مخاطب صوری آن)، ما نیز در این بخش ضمن نقد تصویر ترسیم شده از مخملباف، برخی دلالت‌های سیاسی این اقدام را به چالش می‌کشیم. در این مسیر مشخصاً این پرسش را برجسته می‌کنیم که محسن مخملباف در زندگی هنری-فرهنگی-سیاسی خود چه عملکرد مترقی و برجسته‌ای داشته است که از وی انتظار می‌رفته/می‌رود با فریاد عدالت‌خواهی فلسطینیان هم‌صدا شده و پیام‌آور آزادی شود؟

۱.۱. زندگی سیاسی مخملباف جوان

بر خلاف آن‌چه در نامه‌ی مورد اشاره بیان می‌شود، گذشته‌ی محسن مخملباف چه در دوره‌ای که مستقیماً به عنوان یکی از اعضای «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» در دستگاه سرکوب حاکمیت نوپای جمهوری اسلامی ایفای نقش می‌کرد و چه به عنوان یکی از چهره‌های سینمایی فعال در «حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی» نقطه‌ی روشنی بر جای نمی‌گذارد [۳]. در واقع این که امروزه محسن مخملباف به عنوان «فیلم‌ساز برجسته‌ی ایران» مورد تقدیر و تکریم قرار می‌گیرد، مدیون همان گذشته‌ای است که از یکسو منابع و مجوز فیلم‌سازی به طور انحصاری در اختیار جریان‌ها و شخصیت‌هایی قرار می‌گرفت که «خودی» بودنشان را به دستگاه حاکم اثبات کرده بودند و از سوی دیگر، حذف سیستماتیک دگراندیشان و روشنفکران مترقی زمینه‌ی مساعدی برای ظهور ناگهانی روشنفکران «خودی» همچون محسن مخملباف فراهم می‌کرد؛ حذف و ظهوری نظام‌مند و همبسته.

در متن نامه گفته شده است که مخملباف «هنرمندی با حساسیت بالا و به‌جا نسبت به بی‌رحمی‌های دولت ایران» است و در کارهای خود «واقعیت‌های تلخ بخش‌های به‌حاشیه‌رانده شده‌ی جامعه‌ی ایران» را تصویر کرده است؛ این در حالی است که در سال‌هایی که وی کار فیلمسازی‌اش را با ساختن فیلم‌های سفارشی - علیه انقلابیونی که اینک به اپوزیسیون حکومت بدل شده بودند - آغاز کرد، فعالین و مبارزان سیاسی و آزادی‌خواهان و دگراندیشان در زندان‌های مخوف جمهوری اسلامی در ابعاد وسیع شکنجه و اعدام می‌شدند.

به جای مرور مضمون این فیلم‌ها، تنها به اشاره‌ای نمادین بسنده می‌کنیم: یکی از فیلم‌های آقای مخملباف در دوران تاریک دهه‌ی شصت «بایکوت» نام دارد که در راستای پروژه‌ی حذف نیروهای چپ و کمونیست و تثبیت ایدئولوژی تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی در عرصه‌ی فرهنگی و گفتمانی ساخته شده بود. اینک تلاش جمعی از فعالین چپ‌گرای ایرانی برای پیوند دادن مخملباف با کمپین «بایکوت، ...» در نامه‌ی مورد بحث، بی‌اختیار نام این فیلم را - در تلاقی با نام آن کمپین - تداعی می‌کند. اما با در نظر آوردن مضامینی که با این دو نام (بایکوت‌ها) همبسته‌اند، پنهان‌سازی یک نام در سایه‌ی برجسته‌سازی دیگری، چیزی جز تهی کردن دومی از مضمون سیاسی‌اش نیست.

از آنجا که تنظیم کنندگان این نامه بی‌گمان از گذشته‌ی سیاسی مخملباف - حداقل در سطح نکاتی که برشمرده شد - مطلع بوده‌اند، می‌توان دریافت که این تحریف واقعیت‌های تاریخی رویه‌ای آگاهانه است؛ رویه‌ای که در دوران «جنبش سبز» نیز از طرف جناح اطلاع‌طلبان و به منظور کسب و حفظ جایگاه فرادست و رهبری بر خیزش مردمی به کار بسته شد و اینک نیز با رویکرد تاکتیکی طیف مشخصی از نیروهای چپ برای پیشبرد یک خط مشی معین در فضای سیاسی ایران همبسته است. هم‌چنان که برای تزریق «امید» در کمپین انتخاباتی اخیر نیز بی‌محابا تصویر دگرگونه‌ای از هاشمی رفسنجانی توسط همین طیف‌های سیاسی خلق شد.

البته گفته می‌شود که باید عرصه را برای بازگشت چهره‌هایی نظیر مخملباف باز گذاشت تا راه برای «مردمی شدن» آنها بسته نشود؛ حتی اگر این انگاره را به رغم منافات آن با روندهای «دستیابی به حقیقت و عدالت» بپذیریم، در این صورت باید پرسید آیا این کار لزوماً باید با وارونه‌سازی حقیقت و عرضه‌ی تصویری نادرست از گذشته‌ی سیاسی این افراد صورت گیرد؟!

۲.۱. نقش مخملباف در جنبش مردمی پس از انتخابات ۱۳۸۸

با این حال اگر - همانند بسیاری - فرض کنیم گذشته‌ی مخملباف در دهه‌ی شصت اساساً از مشی سیاسی سال‌های اخیر وی در جایگاه اپوزیسیون نظام جمهوری اسلامی قابل جداسازی است، باز هم به نقطه‌ی قابل اتکایی نمی‌رسیم. طی خیزش مردمی پس‌انتخاباتی ۱۳۸۸ مخملباف به عنوان «صدای خارج از کشور» جناح قدرت‌مدار اصلاح‌طلبان [۴]، یکی از چهره‌هایی بود که با بهره بردن انحصاری از تریبون‌های رسانه‌ای «صنعت سبز» مدام خطوط قرمز و مرزهای «جنبش سبز» را برای بدنه‌ی جنبش ترسیم می‌کردند، تا از یکسو زمینه برای بسط سلطه‌ی گفتمانی جریان راست‌گرای اصلاح‌طلبان بر خیزش مردمی فراهم گردد؛ و از سوی دیگر صداهای ناهمگون و بدیل در درون جنبش سرکوب شوند. در عین حال مخملباف به اتفاق محسن سازگارا - عده‌ای دیگر - حلقه‌ی ارتباطی جناحی از «اصلاح‌طلبان سبز» با راستگرایان افراطی در دستگاه سیاست خارجی آمریکا بودند. به عنوان مثالی مشخص، مخملباف طی مقاله‌ای در نشریه‌ی وال‌استریت ژورنال [۵] تلویحاً از قدرت‌های غربی می‌خواهد که به جای بمباران ایران (همچون افغانستان و عراق) پروژه‌ی «تغییر رژیم» و آلترناتیوسازی سیاسی را در دستور کار قرار دهند. او مشخصاً از آنان می‌خواهد به یاری بخش فارسی‌زبان رسانه‌های جهانی خود و در راستای گذار به «دموکراسی» در ایران، افکار عمومی داخل کشور را «بمباران اطلاعاتی» کنند و رهبران سیاسی مناسب پروسه‌ی گذار را خلق کنند. روشن نیست که چگونه می‌توان - از منظری مترقی - حامل چنین مواضع و عملکردی را «پیام‌آور آزادی» خواند؟!

۳.۱. مخملباف و حمایت از تحریم‌های اقتصادی علیه ایران

محسن مخملباف در مصاحبه‌ها و مقالات متعددی از دولت‌های غربی دعوت کرده است که برای تحت فشار قرار دادن دولت ایران به جای پیگیری مذاکرات هسته‌ای، مسیر «تحریم‌های هوشمندانه» را در پیش بگیرند. برای مثال او در مصاحبه با گاردین در تاریخ ۲۵

نوامبر ۲۰۰۹ یادآور می‌شود که برای تغییر وضعیت سیاسی در ایران فشار از درون کافی نیست و اعمال فشار بیرونی از سوی قدرت‌های خارجی نیز ضروری است. او در همین مصاحبه مشخصاً ضمن دفاع از تحریم سپاه پاسداران، رهنمود می‌دهد که اگر دولت مردان/زنان غربی بتوانند مردم ایران را متقاعد کنند که این تحریم‌ها تنها دشمنان‌شان را شامل می‌شود، مردم از آن تحریم‌ها استقبال خواهند کرد [۶].

روشن است که تأکید مخملباف بر لزوم اعمال فشار از سوی قدرت‌های خارجی منجر به پذیرش بی قید و شرط منطق امروری دخالت‌گری امپریالیستی می‌گردد و همان‌طور که تجربه‌ی عراق نشان می‌دهد چنین رویکردی نسبت به مداخله‌ی خارجی عملاً نمی‌تواند به دایره‌ی تحریم‌های هوشمندانه -مثلاً بر نهادهایی همچون سپاه پاسداران- محدود بماند. در عمل هم راهکاری که مخملباف در این زمینه پیش روی دولت‌های غربی قرار می‌دهد، متقاعدسازی مردم برای پذیرش تحریم‌های هوشمندانه از طریق ارائه‌ی آماج مادی موثقی برای این تحریم‌هاست؛ رهیافتی که لاجرم به تاب‌زدایی از مقوله‌ی تحریم و زمینه‌سازی برای اعمال تحریم‌های گسترده‌تر در جهت موثرسازی فشارهای خارجی می‌انجامد.

به این ترتیب، نمونه‌ی مخملباف هم مثال دیگری است در تأیید اینکه نمی‌توان هم‌زمان به دخالت‌گری قدرت‌های امپریالیستی مشروعیت داد و بر لزوم آن پای فشرد، و در عین حال خواستار محدود و هوشمند بودن تحریم‌ها علیه ایران شد.

۴.۱. مخملباف، اسرائیل و مساله‌ی فلسطین

پرسش دیگر آن است که چگونه عده‌ای از فعالین چپ‌گرا محسن مخملباف را در جایگاه «پیام‌آور آزادی فلسطین» مخاطب قرار می‌دهند، در حالی که خود وی از مدت‌ها پیش‌تر آشکارا موضعی راست‌گرایانه و ناسیونالیستی در رابطه با «مساله‌ی فلسطین» اتخاذ کرده است و با رویکردی جانبدارانه، به آشکارترین شکل ممکن «مساله‌ی فلسطین» را وارونه جلوه می‌دهد؟

به عنوان مثالی متاخر، مخملباف تنها چند روز پیش از انتشار این نامه، در مصاحبه‌ای با خبرگزاری فرانسه [۷] در حالی که بر ضرورت «گفت و گوی فرهنگی میان ایران و اسرائیل» تأکید می‌کند، به روشنی خواهان حمایت دولت اسرائیل از «نیروهای دموکرات» ایرانی می‌شود. او در این مصاحبه، با هم‌ارزسازی نقش دولت اشغال‌گر اسرائیل و جامعه مدنی فلسطین در این مناقشه، دلیل بغرنج بودن وضعیت را به رویکرد نابالغانه‌ی سیاست‌مداران تقلیل می‌دهد و ریشه‌ی مساله را نه در سیاست صهیونیستی و اشغال‌گری، بلکه در «فرهنگ و مذهب» خلاصه می‌کند. وی همچنین پس از انتشار نامه‌ی فعالین چپ‌گرا، و در موضع‌گیری نسبت به آن، ضمن دفاع از حضور خود در جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم در شهر اشغالی بیت‌المقدس [۸]، بار دیگر ریشه‌ی مساله‌ی فلسطین را «نفرت مذهبی» قلمداد می‌کند و موضوع را به «مقابله‌ی اعراب و اسرائیل» فرو می‌کاهد.

تنها همین اظهارات به روشنی گواه آن است که نه تنها «دستیابی به حقیقت و عدالت» در رابطه با مساله‌ی فلسطین برای وی اهمیتی ندارد، بلکه وی به منظور جلب نظر «مساعدا» دولت قومی-نژادی اسرائیل در رابطه با ایران، به طور آگاهانه حقایق تاریخی را انکار کرده و بدین ترتیب با جریان‌ات راست‌گرای رژیم اشغال‌گر اسرائیل هم‌صدا می‌شود. بی‌جهت نیست که عده‌ای از فعالین نئولیبرال و راست‌گرای اپوزوسیون ایران که عمدتاً تحت حمایت نهادها و سازمان‌های وابسته به دولت امپریالیستی آمریکا هستند، از شنیدن سخنان و مواضع خود از زبان ایشان، از جمله لزوم حمایت دولت اسرائیل از «نیروهای دموکرات» ایرانی، خشنود شده و با انتشار بیانیه‌ای از «صلح دوستی محسن مخملباف در اسرائیل» تمجید کرده‌اند [۹].

از سوی دیگر، دریافت مخملباف از مقولات «صلح» و «دوستی ملت‌ها» و برخی اظهارات وی مانند «من شما را دوست دارم، لطفاً به ایران حمله نکنید»، یادآور شعارهای متناقض «کمپین دوستی ایران و اسرائیل» است [۱۰]، که سال گذشته بحث‌های انتقادی زیادی آفرید [۱۱].

ذکر این نکته هم لازم است که پیش از انتشار نامه‌ی مذکور، مخملباف در شهر اشغالی بیت‌المقدس حضور یافته و از سوی «جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم اورشلیم» بابت «دستاوردهای هنری و تلاش و مبارزه طولانی او برای آزادی و دموکراسی» جایزه‌ای به وی اهدا شده بود. جایزه‌ای که عنوان آن به تنهایی گویای وزن سویه‌های سیاسی آن -در مقابل جنبه‌های هنری‌اش- است.

۲. تناقضات هم‌نوایی عملگرایانه با طیف‌های سیاسی نامتجانس

حال با وارونه کردن پرسش طرح شده در بند پیشین، یعنی با فرض اینکه به لحاظ مضمونی -در این نامه- با یک موضع‌گیری درست و به موقع مواجه‌ایم، به این پرسش می‌پردازیم که آیا همراهی و همکاری طیف‌های ناهمگون و بعضاً متنافر چپ ایران در این نامه‌ی سرگشاده امری نامتناقض و قابل دفاع است؟

۱,۲. رویکرد کلی به روندهای سیاسی یک‌دست‌ساز

برای ارائه‌ی پاسخ کلی می‌توان پرسش را این گونه مطرح کرد که آیا اساساً می‌توان مضمون این قبیل بیانیه‌ها و موضع‌گیری‌ها را از بستر سیاسی آنها، از جمله نیروهای سیاسی دخیل در آنها، نوع نیت‌مندی‌ها و نیز کارکردهای‌شان در عرصه‌ی گفتمانی جدا کرد؟

از دید ما پاسخ این پرسش منفی است؛ چرا که اساساً از منظر چپ نمی‌توان یک امر سیاسی را به طور مجرد و جدا از مناسبات و بستر سیاسی که در آن اتفاق می‌افتد، بررسی نمود. بلکه باید هر امر جزئی را در پیوند با مناسبات کلی حاکم درک کرده و در عین حال تلاش کرد تا نوع رویکرد به امر کلی در نحوه‌ی مواجهه با آن امر جزئی بازنمایی گردد.

با توجه به این گزاره‌ی کلی می‌توان گفت حضور در یک همکاری سیاسی تنها تابع مضمون صوری آن همکاری نیست، بلکه فاکتورهای دیگری را هم باید مورد ملاحظه قرار داد که ناشی از دلالت‌های سیاسی آن اقدام در متن یک فضای سیاسی معین است. از مهمترین این فاکتورها، رویکرد کلی چهره‌ها و نیروهای سیاسی حاضر در این کار مشترک و نقش آنها در فضای پیکارهای گفتمانی است؛ که همین مورد به تنهایی می‌تواند تا حد زیادی تعیین‌کننده‌ی پیامدها و چگونگی تأثیرگذاری این همکاری باشد.

فعالین و جریان‌های سیاسی به میانجی‌گفتار و پراتیک‌شان دارای سرمایه‌ی نمادینی هستند که در متعین شدن باور و رویکرد سیاسی‌ای که حاملش هستند نقش مهمی ایفا می‌کند. اهمیت این سرمایه‌ی نمادین برای طیف‌های سیاسی بدیل و دیگرگون که به تضادهای (منافع) آشتی‌ناپذیر در ساحت اجتماعی و سیاسی باور دارند به مراتب بیشتر است، چرا که آنها تنها با حفظ صدای مستقل خود می‌توانند در برابر ادغام شدن در گفتمان غالب بر جریان‌های سیاسی و منطق کلی حاکم بر آن مقاومت کنند. حال آنکه همراهی و همکاری این صداهای رادیکال با طیف‌ها و جریان‌های سیاسی‌ای که در پیشبرد گفتمان هژمونیک نقش فعالی دارند، سبب می‌شود تا ناخواسته سرمایه‌ی نمادین‌شان کارکردی متناقض بیابد و به قوی‌تر شدن آن جریان سیاسی غالب و -لاجرم- به حاشیه رانده شدن صداهای بدیل کمک کند.

از قضا نویسندگان این نامه‌ی سرگشاده نیز کاملاً به اهمیت و نقش سرمایه‌ی نمادین در سیاست واقف هستند و در متن نامه پیداست که آنها حیطة تأثیرگذاری حضور مخملباف در جشنواره‌ی فیلم در شهر بیت‌المقدس را -به درستی- فراتر از فعالیت حرفه‌ای وی در عرصه‌ی فیلم و سینما می‌دانند و معتقدند که «دولت اسرائیل از نام و آوازه‌ی مخملباف سوءاستفاده خواهد کرد تا سرپوشی بر نقض نظام‌مند حقوق مردم فلسطین گذاشته باشد». آنها تأکید می‌کنند که «دولت اسرائیل از حضور وی در جشنواره به عنوان شاهدی برای اثبات "رواداری" خود استفاده خواهد کرد. این در حالی است که این دولت به اعمال غیرروادارترین قوانین استعماری علیه مردم فلسطین اقدام می‌کند، و مدافع بی‌سابقه‌ترین تحریم‌های کمرشکن علیه مردم ایران است».

اما فعالین چپ هم‌صدا با این نامه، سویه‌های غیرمستقیم این کنش خود را مورد توجه قرار نمی‌دهند. آنها در نظر نمی‌گیرند که تأثیر حضور این همراهی تنها در حیطة دفاع از مردم ستم‌دیده‌ی فلسطین نمی‌ماند؛ چرا که طیف‌های میانه‌روی چپ از همراهی فعالین چپ رادیکال برای مترقی جلوه دادن گفتار خود بهره می‌برند و اعتبار به دست آمده از چنین کنش‌هایی را در پیشبرد هر چه وسیع‌تر

سیاست‌ورزی اصلاح‌طلبانه و آشتی‌جویانه‌ی خود، در ساحت سیاسی ایران -به ویژه در بزنگاه‌های تاریخی مشخصی همچون انتخابات- به کار می‌بندند.

۲.۲. در پیوند با فضای سیاسی ایران

پرداختن عمیق‌تر به پرسش فوق در فضای سیاسی ایران هم‌زمان به تجربه‌ی سیاسی/تاریخی پس از جنبش مردم ایران -در طی چهار سال گذشته و نیز به نوع درک ما از تجدید آرایش اخیر نیروها و گفتارهای سیاسی راه می‌برد. و البته پاسخ نهایی، تابع نوع باورها و پرنسپ‌های سیاسی ما -به عنوان فعالین سیاسی چپ- در خصوص ملزومات دخالتگری موثر در چنین فضایی است.

پس از افول جنبش مردمی ۱۳۸۸، روند حرکت بازوهای برون مرزی اصلاح‌طلبان با همکاری تنگاتنگ نیروهایی از طیف چپ همراه بوده است که نقش «ویترین چپ» این نیروها را ایفا می‌کردند و از چنین منظری بر سیاست‌های انفعالی و مماشات‌جویانه‌ی اصلاح‌طلبان مهر تایید می‌زدند. همین روند -در کنار دلایل دیگر- سبب بروز شکافی در بدنه‌ی نیروهای چپ ایران شده بود که اخیراً در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ بازنمایی آن به مرحله‌ی جدی‌تری رسید؛ وضعیتی که تا حد زیادی یادآور شکافی است که در ابتدای انقلاب نیروهای چپ را به دو بخش نامساوی تقسیم کرده بود.

اینک برآیند آن نیروهای چپ یاد شده، بر آن است که خود را نه تنها در فضای عمومی داخل کشور، بلکه در عرصه‌ی جهانی نیز به مثابه سرآمد و عصاره‌ای از نیروهای چپ ایرانی عرضه کند. در متن چنین راهبردی این طیف می‌کوشد به میانجی دسترسی به اهرم‌های رسانه‌ای و جاهت‌دریافتی متقابل خود را در راستای پروژه‌های سیاسی معینی همچون همکاری با جناح‌های «معتدل و معقول» حاکمیت ایران در راستای گشایش فضای سیاسی و تغییر مسالمت‌آمیز به سوی «دموکراسی» در ایران خرج کند. پروژه‌ای که عملی کردن آن -در کنار سایر ملزومات- مستلزم کسب هژمونی در ساحت درونی نیروهای چپ نیز است. برای چنین مقصودی، این طیف از نیروهای چپ -با همراهی چهره‌های شاخص آکادمیک و آیکون‌های رسانه‌ای- مشخصاً تلاش می‌کند تا نشانه‌گان نمادین چپ را از آن خود کرده و با به‌کارگیری مناسب نمادهای انتقادی و مترقی چپ در فضای بین‌المللی از جایگاهی ممتاز اعلام موضع کند، تا سپس بتواند از کنار این سرمایه‌گذاری نمادین، مشی سیاسی خود در رابطه با روندهای داخلی را با قوت بیشتری پی گرفته و به نام چپ در فضای عمومی «عرضه» کند.

دفاع از مردم ستمدیده‌ی فلسطین و مخالفت با (سیاست‌های) دولت اسرائیل -که بدون شک یکی از مهمترین المان‌های چپ است؛ ترویج گفتمان پسا استعماری و ضد امپریالیستی (در عرصه‌ی مبادلات نمادین در فضای بیرون از ایران)؛ و نیز حمایت از کمپین‌های مخالفت با جنگ و تحریم، اگر چه همگی رویکردهایی مترقی می‌نمایند، اما اتخاذ این رویکردها از سوی طیف‌های چپ مورد بحث تنها زمانی از حد ژست سیاسی رادیکال (در راستای اندوختن سرمایه‌ی نمادین) فراتر می‌رود که مشی آنان در ساحت سیاسی ایران نیز در تناقض و تقابل با سیاست‌رهایی‌بخش نباشد. وگرنه حتی جمهوری اسلامی نیز خود را ضدامپریالیست و حامی ستمدیدگان جهان - خصوصاً مردم فلسطین- جا می‌زند، در حالی که در عمل نه تنها در حوزه‌ی داخلی یکی از ستمگرتین و اقتدارگراترین رژیم‌های حاکم است، بلکه در حوزه‌ی مناسبات بین‌المللی نیز در راستای پیشبرد منافع خود به طور آشکاری پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی را تسهیل می‌کند. چنین رویکرد متناقضی -در سطحی متفاوت- مشابه مشی سیاسی همان طیف‌های چپی است که حمایت فعال، غیر انتقادی و توجیه‌گرانه از سیاست‌های اصلاح‌طلبان را خط مشی اصلی و استراتژیک خود تعریف کرده‌اند، بی‌آنکه مواجهه‌ی انتقادی با چپ‌ستیزی همیشگی اصلاح‌طلبان یا همدستی و متولی‌گری آنان در تثبیت مناسبات اقتصادی نولیبرالی (گذشته و آینده) را در محاسبات «عملگرایانه»ی خود وارد کنند.

بنابراین، با توجه به این تقابل جدی که امروز در حوزه‌ی کنشگری چپ جریان دارد، نمی‌توان بی‌اعتنا با مسیر سیاسی و کارکردهای این چالش درونی، از امکان همکاری‌های سیاسی میان طیف‌های ناهمگون چپ سخن گفت. به عکس، از منظر چپ، هر کنشی در پهنه‌ی سیاسی را باید در بستر تاثیرات آن بر فضای پیکارهای هژمونیک بررسی کرد. بر این اساس سیاست رادیکال چپ در تقابل با اولویت

نتیجه‌گرایی صرف و پراگماتیسم خام سیاسی قرار می‌گیرد. با این حال، کنشگری رویکرد بدیل چپ نیز معطوف به نتیجه و توأم با «اراده به پیروزی» است، اما با شیوه‌هایی به دور از تناقض‌هایی ویرانگر که افق‌های پیروزی را متفاوت و دورتر سازد.

۳. جمع‌بندی تناقضات حاکم بر نامه‌ی سرگشاده

در دو بخش پیشین، تحریفات متن نامه در ارتباط با هویت سیاسی محسن مخملباف و برخی دلالت‌های متناقض آن‌ها را بر شمردیم و سپس به مشی سیاسی همبسته با این قبیل تحریفات نظام‌مند - رایج - اشاره کردیم و از آنجا همکاری‌های نمادین یکسویه میان طیف‌های ناهمگون چپ ایرانی در شرایط حاضر را از منظری انتقادی مورد بررسی قرار دادیم. در مجموع کوشیدیم نشان دهیم نه متن نامه، متنی مترقی و قابل دفاع است و نه نفس همکاری با نیروهای قدرتمنداری که در مسیر تحمیل هژمونی خود بر گستره‌ی چپ ایران هستند، اقدامی مترقی و هوشمندانه است. اما آن‌چه که باید در اینجا مورد تاکید قرار گیرد جدا نبودن این دو سویه از یکدیگر و تاثیرگذاری متقابل آنهاست: چرا که فرم و محتوای عمل مشترکی که توسط جریانات قدرت‌مدار یا اندام‌واره‌های آنان در فضای عمومی هدایت می‌شود، نمی‌تواند با رویکردهای سیاسی و جایگاه آن جریانات در حیطه‌ی پیکارهای سیاسی هم‌راستا نباشد. به عبارت دیگر تن دادن به همکاری با چنین جریاناتی (و یا چهره‌های وابسته به آنها) منجر به هم‌نوایی با تناقضات جایگاه سیاسی آنان می‌شود که این امر مضمون و کارکرد آن عمل خاص را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. به این ترتیب نفس این همکاری در مسیری متفاوت از انگیزه‌های عملگرایانه‌ای قرار می‌گیرد که در نگاه نخست آن را موجه جلوه می‌داد.

بر همین مبنا، در فرم و محتوای این نامه‌ی سرگشاده با نشانه‌هایی مواجه‌ایم که تنها با کارکردهای مورد نظر تنظیم‌کنندگان آن همخوانی دارند، و امضاکنندگان عملگرای نامه ناگزیرند با سویه‌های هدفمند آن همراهی کنند. در این زمینه می‌توان مواردی از این دست را بر شمرد:

- انتشار نامه‌ای که با تحریف واقعیت‌های تاریخی بر جایگاه کاذب مخملباف به عنوان یک فیلمساز مترقی مهر تأیید می‌زند، هرگز نمی‌تواند به یاری‌تنبهایی ملتی بیاید که بیشترین ضربه را از جانب سیاست‌هایی متحمل می‌شود که در عین تحریف نظام‌مند و ریاکارانه واقعیت‌های تاریخی همواره از صلح‌طلبی و آزادی‌خواهی دم می‌زند. به بیان دیگر همراهی با فلسطین نمی‌تواند جدا از پایبندی به حقیقت و عدالت باشد.
- این نامه در عین این که حضور مخملباف در جشنواره‌ی فیلم بیت‌المقدس را از منظر دفاع از حقوق فلسطینیان - تلویحا - مورد نقد قرار می‌دهد، از وی تصویری به مثابه یک فیلمساز مترقی و روشنفکر آزادی‌خواه («صدای به حاشیه‌رانده‌شدگان») ترسیم می‌کند. این تصویرسازی، با برجسته کردن مخملباف در فضای رسانه‌ای به او جایگاهی عطا می‌کند تا باورهای ناروا و تحریف‌آمیزش در باب مسأله‌ی فلسطین را با اعتماد به نفس بیشتر و رو به مخاطبان وسیع‌تری تکرار کند [لینک به باورهای مخملباف درباره اسرائیل]. بیراه نیست اگر بگوییم خویشاوندی نزدیک توصیف گشاده‌دستانه‌ی این نامه از شخصیت سیاسی مخملباف با القابی که در عنوان جایزه‌ی اعطایی جشنواره‌ی فیلم اسرائیلی نثار وی شده است، به طور سمبولیک همین تناقض را بازنمایی می‌کند.
- تاکید بر غیرخشونت‌آمیز بودن کمپین BDS و تکرار ترجیع‌بند «مسالمت‌آمیز» در این نامه، در راستای ترویج آن گفتمان سیاسی‌ای قرار دارد که پیشاپیش شیوه‌های مقاومت و مبارزه‌ی فلسطینیان را در مسیرهایی «قابل قبول» کانالیزه می‌کند و تلویحا سایر اشکال مبارزه را در زمره‌ی «خشونت‌طلبی» قرار داده و به رسمیت نمی‌شناسد. در طی «جنبش سبز» نیز کمابیش همین طیف‌های چپ، متأثر از درک مسلط جهانی از مقوله‌ی «خشونت‌پرهیزی» و هم‌صدا با دستگاه تبلیغاتی اصلاح‌طلبان، مبلغان پرشور چنین رویکردی بودند.
- حتی در شکل انتشار نامه نیز می‌توان انگاره‌های گفتمان سیاسی یاد شده را مشاهده کرد: القاب توصیفی استفاده شده برای امضاءکنندگان به تقدم فعالیت مدنی بر مبارزه‌ی سیاسی دلالت دارد و بار سیاسی خنثایی را بازتاب می‌دهد که از یک سو با

درک رایج راست‌گرایان از مضمون کنشگری همخوان بوده و از سوی دیگر چهره‌ی تلطیف‌شده و «بی‌خطر»ی از فعالین چپ عرضه می‌کند. ضمن این که جداسازی ممتاز اسامی چهره‌های آکادمیک از سایر اسامی -در راستای مرعوب‌سازی مخاطبان و مجاب‌سازی آنان به وزن سیاسی نامه- واجد نوعی هیرارشی و نابرابری است که هیچ نسبتی با سنت‌های برابری‌طلبانه‌ی چپ ندارد.

اینک با توجه به همه‌ی آن‌چه تا کنون بیان شد، می‌توان پرسش بنیادین دیگری را در ارتباط با حیطه‌ی همکاری‌های سیاسی در نحله‌ی چپ مطرح کرد: چگونه است که این دست فعالین چپ‌گرا حتی به قیمت پذیرش تناقضات و نارسایی‌های همکاری در این نامه‌ی جمعی با نیروهای میانه‌رو و اصلاح‌طلب چپ همراهی می‌کنند، ولی این رویکرد پراگماتیستی -با تاکید بر ضرورت موضع‌گیری‌های مترقی در مواردی این‌چنینی- سبب نمی‌شود که آنها با فعالین و جمع‌های چپی که علناً خود را مارکسیست و کمونیست معرفی می‌کنند کار مشترکی کنند؟ گویا این بخش از نیروهای چپ، همچنان متأثر از هیبت کمونیست‌فویبای جنگ سرد و نیز تهاجم گسترده‌ی باورهای نئولیبرالی، صرفاً انگاره‌ی جزامی بودن کمونیست‌ها را با انگاره‌ی نامربوط بودن کمونیست‌ها جایگزین کرده‌اند، طوری که به رغم تساهل سیاسی در همکاری با نیروهای راست‌گرا، با طیف‌هایی از چپ که آشکارا از سیاست کمونیستی دم می‌زنند مرزبندی محکمی دارند. و این در حالی است که باور به وجود تضادهای آشتی‌ناپذیر در نظم موجود و ضرورت شکل آنتاگونیستی مبارزه، باید مبنای اصلی صف‌بندی طیف‌های همسو و اتحاد عمل آنها را رقم بزند. از قضا «فلسطین» همان جایی است که تضاد آشتی‌ناپذیر، سیاست را دوشقه می‌کند و هر گونه دخالت‌گری در این زمینه لاجرم در یک سمت آن قرار می‌گیرد؛ به گونه‌ای که هر نوع رویکرد مماشات‌جویانه‌ای منجر به پشت کردن به حقیقت و عدالت می‌گردد.

۴. چپ و کارزار «بی.دی.اس.»

در نقد نامه‌ی سرگشاده به مخملباف، تا اینجا به برخی نارسایی‌ها و مشکلات مضمونی و کارکردی آن پرداختیم و کوشیدیم نشان دهیم که موضع‌گیری مربوطه، به دلیل پاره‌ای تناقضات درونی و عملی، نه تنها از منظری مترقی ضرورت پابندی به حقیقت و عدالت در رابطه با مساله‌ی فلسطین را برجسته نمی‌سازد، بلکه حتی در جلب نظر همدلانه‌ی مخاطبان بالقوه‌ی خود نسبت به اهمیت جنبش بایکوت -که ظاهراً موضوع محوری این نامه است- نیز ناکام می‌ماند. از سوی دیگر، مخملباف در واکنش رسانه‌ای به این نامه، ضمن دفاع از اقدام خود برای حضور در «جشنواره‌ی فیلم اورشلیم»، کوشید تا تصویری سطحی و دگماتیک از کارزار «بایکوت» ارائه نماید. و البته نامه‌ی مورد بحث، با برجسته‌سازی جایگاه کاذب مخملباف -همصداً با تبلیغات رسانه‌های جریان اصلی، اقبال عمومی نسبت به این توجیهات تحریف‌آمیز مخملباف را تقویت کرد. همه‌ی اینها سبب شد تا اهمیت اعمال فشار -از طرق مختلف- بر دولت اشغالگر و نژادپرست اسرائیل به حاشیه رفته و حمایت از کارزار «بی.دی.اس.»، حتی از جانب آنها که خود را در کنار ستم‌دیدگان فلسطینی می‌بینند، نیز جدی گرفته نشود. طوری که حتی برخی فعالین چپگرا نیز، با ارجاع به انتقادات کلیشه‌ای طرح شده در رابطه با کارزار «بی.دی.اس.»، تلویحاً از حضور مخملباف در جشنواره‌ی فیلم اسرائیلی حمایت کردند.

از این رو، ما در ادامه‌ی این متن تلاش می‌کنیم به نقاط قوت و نارسایی‌های کارزار «بی.دی.اس.» اشاره کنیم و با تاکید بر اهمیت کارکردهای استراتژیک این ابتکار فلسطینیان، ضرورت پیوستن به این جنبش جهانی را به همه‌ی کسانی که خواهان پایان یافتن رنج مردم فلسطین هستند، یادآوری کنیم.

۱.۴. جنبش جهانی برای کارزار «بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم» (BDS) علیه اسرائیل

در نهم جولای ۲۰۰۵ اکثریت قاطعی از جامعه‌ی مدنی فلسطینی از جوامع مدنی و مردم آگاه در سراسر جهان خواست تا زمانی که حقوق فلسطینیان در انطباق کامل با قوانین بین‌المللی به رسمیت شناخته نشده، کارزار گسترده‌ای شامل «بایکوت، عدم سرمایه‌گذاری و تحریم» علیه اسرائیل راه‌اندازی نمایند.

کارزار «بایکوت، عدم همکاری و سرمایه‌گذاری و تحریم» بر مبنای رویکردی حقوق-محور بنا نهاده شده است و بخش‌های وسیع سه‌گانه‌ی مردم فلسطین را برجسته می‌سازد: پناهندگان برآمده از پاکسازی نژادی ۱۹۴۸ (سال نکبت) و رویدادهای پیامد آن، که یا در کمپ‌های پناهندگی خاورمیانه زندگی می‌کنند و یا به عنوان تبعیدی در سایر کشورها به سر می‌برند؛ ساکنین مناطق تحت اشغال نظامی در کرانه‌ی باختری و ساکنین مناطق تحت محاصره در نوار غزه؛ و نیز فلسطینی‌هایی که درون مرزهای ۱۹۴۸ ساکن هستند. این فراخوان خواستار اعمال انواع مختلف بایکوت علیه دولت اسرائیل است، تا زمانی که به تعهدات خود تحت مصوبه‌های بین‌المللی در حوزه‌های زیر تن دهد:

۱. پایان دادن به اشغال و مستعمره‌سازی همه‌ی سرزمین‌های عربی اشغال شده در ژوئن ۱۹۶۷ و از میان برداشتن دیوار حایل؛

۲. به رسمیت شناختن حقوق بنیادین شهروندان عرب فلسطینی ساکن اسرائیل، تا برابری کامل؛

۳. پذیرش، حفاظت و ارتقای حقوق پناهندگان فلسطینی برای بازگشت به خانه‌ها و املاک‌شان، همچنان که در مصوبه‌ی ۱۹۴ سازمان ملل متحد درج شده است.

این فراخوان در ذات خود یک چشم‌انداز سیاسی نیست و برای مثال میان راهکاری مبتنی بر دولت واحد (one-state solution) یا یک «راهکار دو-دولت» (two-state solution) تمایزی قایل نمی‌شود. این حرکت خود را به مثابه کارزاری حقوق-محور تعریف می‌کند که هدف آن پایان دادن به تبعیض‌هایی است که در متن پروژه‌ی صهیونیستی علیه فلسطینیان اعمال شده است، اما تحلیلی سیاسی در معنای وسیع آن عرضه نمی‌کند. در عوض، این حرکت ابزاری برای اعمال فشار بر دولت اسرائیل ارائه می‌دهد که تا حدی مبتنی بر تجربه‌ی کارزار بایکوت علیه دولت آفریقای جنوبی در دوره‌ی آپارتاید است. چنین رویکردی پیامدهای سیاسی منفی و مثبتی برای این حرکت به همراه دارد، که در ادامه به تحلیل این پیامدها می‌پردازیم. جنبش «بی.دی.اس.» و مضمون راهبردی آن، در کنار موج انتقادات قابل انتظاری، نظیر اتهامات یهودستیزی و یا مقایسه‌ی این حرکت با بایکوت‌های نژادپرستانه علیه اقلیت‌های یهودی‌رهایی یافته در اروپای قرن گذشته، از منظر صهیونیستی و امپریالیستی، با انتقادهایی از سوی برخی نظریه‌پردازان چپ‌گرای غربی نظیر نوام چامسکی و نورمن فینکل‌اشتاین نیز مواجه شده است، که بررسی نقادانه‌ی آنها از دیدگاه چپ رادیکال ضروری است. با این وجود ما از منظر یک رویکرد چپ برای مضمون «بی.دی.اس.» نکات مثبت زیادی قایلیم که به این موارد نیز خواهیم پرداخت.

۲.۴. درباره‌ی انتقادات نظریه‌پردازان چپ

دو منتقد اصلی «بی.دی.اس.» در میان حلقه‌های چپ غربی عبارتند از نوام چامسکی و نورمن فینکل‌اشتاین. نقد فینکل‌اشتاین بر «بی.دی.اس.» به نحو روشنی مبتنی بر چشم‌انداز «چپ صهیونیست»^۱ (Zionist-Left) است و بر این ادعا تکیه دارد که به رسمیت شناختن حق بازگشت و حقوق برابر برای فلسطینیان به درون محدوده‌ی تاریخی فلسطین عملاً به «پایان اسرائیل» منجر می‌شود. ما نقد مطرح شده از سوی فینکل‌اشتاین علیه «بی.دی.اس.» را به مثابه مفهومی صهیونیستی از یک دولت یهودی و نژادگرا در فلسطین ارزیابی می‌کنیم؛ به باور ما چنین دیدگاهی، نقد از منظر چپ محسوب نمی‌شود. بر این اساس، واکاوی مضمون نقد وی چیزی نظیر واکاوی دیدگاه‌های مشابه از سوی لیبرمن و نتانیاهو است که ما مناسبتی برای آن در این گفتار نمی‌بینیم.

[^۱ اصطلاح «چپ صهیونیست» که به ویژه در گفتارهای اسرائیلی و غربی بسیار رایج است، از دید ما نوعی ترکیب متناقض است، چون صهیونیسم در بنیاد خود مفهومی استعماری است و بنابراین هرگز واجد هیچ سوییچ‌ای از بینش چپ نبوده و نخواهد بود؛ جریان‌هایی در درون جنبش صهیونیستی و دستگاه سیاسی اسرائیلی/غربی خواهان یک «راهکار دو دولت» هستند تا ضمن حفظ برتری

یهودی موجود در صورتبندی دولت ۱۹۴۸ اسرائیل، به حمایت از اشغال‌گری متهم نشوند. ما ترجیح می‌دهیم برای توصیف چنین نگرش‌ها و جریان‌های ترکیب «صهیونیسم لیبرال» را به کار ببریم.

از سوی دیگر، نقد چامسکی، از موضعی ضد صهیونیستی و چشم‌انداز یک «دولت واحد» مطرح می‌شود، به همین دلیل ارجاع به آن و بررسی نقادانه‌ی آن برای ما اهمیت بیشتری دارد. پیش از هر چیز باید اشاره کنیم که چامسکی، به درستی، به «بی.دی.اس.» نه به عنوان یک مفهوم سیاسی، بلکه به عنوان یک استراتژی می‌نگرد که باید آن را با در نظر گرفتن فواید و زیان‌هایش، و در پیوند با اهدافش تحلیل کرد. او با ابراز تردید نسبت به دریافت درست مخاطبان آمریکایی از کارزار بایکوت، این نگرانی را مطرح می‌کند که ممکن است این حرکت - به میانجی آن چه که چامسکی ضعف درونی این کارزار تلقی می‌کند - بیشتر تأثیر منفی داشته باشد و به افزایش حمایت‌های آمریکایی‌ها از اسرائیل بیانجامد؛ به این معنا که: محافظه‌کاران جنگ‌طلب آمریکایی می‌توانند مدعی شوند که «بی.دی.اس.» اقدامی ریاکارانه است، چرا که فقط اسرائیل را نشانه می‌گیرد، در حالی که سایر نیروهای امپریالیستی نیز به همان بدی هستند. هر چند که این مدعا از نظر سیاسی درست است، اما از نظر استراتژیکی، این نکته را نادیده می‌گیرد که در حال حاضر «بی.دی.اس.» به مثابه کارزاری با خاستگاه فلسطینی موجودیت دارد و باید پی گرفته شود.

چامسکی همچنین نقد مشابهی را مطرح می‌کند مبنی بر این که زیان‌های «بی.دی.اس.» برای فلسطینی‌ها و مسئله‌ی فلسطین، به واسطه‌ی مشکلاتی که «بی.دی.اس.» در گفتمان غربی می‌آفریند، بیش از فواید آن است؛ او در این زمینه مثالی فرضی طرح می‌کند: اگر «حزب پلنگان سیاه» (Black Panther Party) تصمیم می‌گرفت که به عنوان بخشی از فعالیت‌هایش به بانک‌ها حمله کند و پنجره‌ها را بشکند، وی از آن‌ها حمایت نمی‌کرد، چرا که از دید او «دغدغه‌مندی نسبت به سرکوب‌شدگان همچنین به این معنی است که از انجام کاری که فکر می‌کنی به آن‌ها آسیب خواهد زد اجتناب کنی». از نظر ما چنین دیدگاهی، حتی اگر به صورت نظری قابل فهم باشد، بسیار مشکل‌برانگیز است؛ چرا که سوژه‌گی و خودسازمان‌دهی سرکوب‌شدگان را نادیده می‌گیرد. در عین حال منطق و استدلالی که چامسکی در اینجا استفاده می‌کند، از هر گونه شورش یا قیام رادیکالی هم می‌تواند سلب مشروعیت کند.

با این که استدلال‌های چامسکی در سطح گفتمان آکادمیک آمریکا درست است (بر خلاف فینکل‌اشتاین)، و از خواستی واقعی برای حمایت از مسئله‌ی فلسطینیان برمی‌خیزد، ما این استدلال‌ها را تقریباً تنها در سطح گفتمانی در کشورهای غربی یا حتی فقط در آمریکا معتبر می‌دانیم. ضمن اینکه این گونه استدلال‌ها حاوی یک رویکرد مناقشه‌انگیزاند، و آن این که چامسکی با تأکید صرف بر پیامدهای ماجرا در فضای گفتمانی آمریکا، تلاشی برای دیدن ماجرا از منظر فلسطینی‌هایی که برای پیوستن به «بی.دی.اس.» فراخوان داده‌اند نمی‌کند و به این ترتیب به شرایط انضمامی‌ای که این استراتژی را در دستور کار مبارزان فلسطینی قرار داده و نیز به ملزومات گسترش سوژه‌گی فلسطینیان توجه چندانی ندارد، در همین راستا او با عمده کردن تأثیر این کمپین در آمریکا/غرب در مقابل تأثیر این کمپین در فلسطین و بر فلسطینی‌ها عملاً موضعی غرب‌مرکزیندار و لاجرم بالادستانه اتخاذ می‌کند. نکته‌ی دیگر آن که این استدلال‌ها برای مواجهه با پروپاگاندهای صهیونیستی در کشورهای غربی مهم‌اند، اما ما معتقدیم که این گونه استدلال‌ها، چشم‌انداز بسیار محدودی را برای کنشگران سیاسی خاورمیانه، که در همبستگی با اهداف فلسطینیان فعالیت می‌کنند، عرضه می‌کنند.

استدلال دیگر چامسکی که ریشه در فرض مشکل‌دار او از مفهوم «بی.دی.اس.» دارد، مقایسه‌ی آن با جنبش ضدنژادپرستی (آنتی-آپارتاید) در آفریقای جنوبی است، موضوعی که ما در ادامه در همین متن مورد واکاوی قرار می‌دهیم. چامسکی می‌گوید که کارزار بایکوت علیه آپارتاید آفریقای جنوبی، پس از ۲۰ سال زمینه‌سازی برای آن ممکن شد، دوره‌ای که در آن گروه‌ها و فعالان به مردم دنیا در مورد این موضوع آگاهی و آموزش داده بودند. او درخواست برای پیوستن به کارزار «بی.دی.اس.» را نابه‌هنگام می‌داند، و نگران است که دنیا هنوز آماده‌ی پیوستن به کارزار بایکوت علیه اسرائیل نیست. بار دیگر، این استدلال نشان‌دهنده‌ی حسن نیت او نسبت به موفقیت کارزار «بی.دی.اس.» است؛ با این حال در این مورد نیز ما درکی متفاوت با چامسکی داریم؛ چرا که ما نفس اقدام جنبش «بی.دی.اس.» در طی ۸ سال گذشته را به عنوان فرایند آماده‌سازی تلقی می‌کنیم؛ اقدامی که می‌کوشد مفهوم سلب مشروعیت و

منزوی‌سازی دولت اسرائیل را در گفتمان جهانی جا بیندازد. برای یک جنبش بایکوت «یک موقعیت ویژه» وجود ندارد، بلکه چنین جنبشی با یک فرایند طولانی مواجه است که ساخته می‌شود و قاعدتا به جلو می‌رود، نه این که به عقب برگردد.

با توجه به نکات فوق، تأکید بر این نکته را ضروری می‌دانیم که نقدهای چامسکی بیشتر استراتژیک است و نه سیاسی. خود چامسکی، حتی پیش از آن که فراخوان عمومی پیوستن به «بی.دی.اس.» منتشر گردد، در راستای بایکوت کردن همکاری آمریکا با دولت اسرائیل در بعضی از زمینه‌ها اقداماتی انجام داده است. وی همچنین اخیراً در ترغیب استیون هاوکینگ [فیزیکدان نامدار انگلیسی] برای بایکوت کنفرانس علمی‌ای که توسط رئیس جمهور دولت اشغال‌گر اسرائیل در بیت‌المقدس برگزار شد، نقش داشت. بایکوتی که خود یکی از بزرگترین دستاوردهای کمپین بایکوت آکادمیک محسوب می‌شود. بنا به آنچه گفته شد، نقدهای چامسکی از نظر ما دارای اهمیت بسیاری هستند، چرا که این نقدها بر سویی مهمی از بحث‌های مربوط به «بی.دی.اس.»، تأکید دارند: ضرورت درک «بی.دی.اس.» به عنوان یک استراتژی، نه یک هدف سیاسی.

۳،۴. ضعف‌ها و چالش‌ها

دلایل زیادی برای نقد «بی.دی.اس.» از منظر چپ رادیکال وجود دارد، و ما این نقدها را برای گسترش گفتمان مربوط به این مفهوم بسیار مهم می‌دانیم. همچنین چون ما از فراخوان «بی.دی.اس.» حمایت می‌کنیم، و از بقیه ی گروه‌ها هم می‌خواهیم که چنین بکنند، بسیار ضروری می‌دانیم که ابتدا نقدهای خود به «بی.دی.اس.» را بیان کنیم:

اولین و مهمترین نکته‌ای که نباید آن را فراموش کرد این است که مفهوم «بی.دی.اس.» مبتنی بر یک گفتمان لیبرالی است (یا آن طور که در فراخوان آمده، «مبتنی بر حقوق بشر»). و این هدف را دنبال می‌کند که در زمین بازی پارلمانی بازی کند. یک فراخوان برای اعمال تحریم‌ها، ناگزیر فراخوانی برای مداخله‌ی دولتی و حکومتی است، که یک گفتمان چپ رادیکال، باید بی‌هیچ قید و شرطی آن را رد کند. همین حرف درباره‌ی هدف اعلام شده‌ی «بی.دی.اس.»، مبنی بر تن دادن دولت اسرائیل به «تعهدات خود تحت قوانین بین‌المللی» نیز صادق است. علاوه بر این، هر فراخوانی برای بایکوت اقتصادی یا عدم سرمایه‌گذاری، یک ابزار نئولیبرالی است. کارزارهایی که به دنبال گفتگو با شرکت‌های بزرگ برای متقاعدسازی آنان به عدم سرمایه‌گذاری در اسرائیل هستند، از نظر سیاسی به همان اندازه نارسا و مخدوش‌اند که کارزارهایی برای دعوت از دولت‌ها و مجالس برای تحریم اسرائیل.

یک نکته‌ی انتقادی دیگر، مقایسه‌ی تقریبی کورکورانه ایست که گاهی بین ایده‌ی «بی.دی.اس.» با کارزار بایکوت علیه دولت آپارتاید آفریقای جنوبی انجام می‌شود. بی‌تردید شباهت‌های واضحی میان آن دو وجود دارد، و نیز نکات مثبت بسیاری در مورد کارزار بایکوت علیه آفریقای جنوبی می‌توان برشمرد. با این وجود از نظر ما واقعیت‌های این دو کارزار یکسان نیستند. ضمن این که نقد جدی موجهی علیه کارزار بایکوت آفریقای جنوبی وجود دارد که در این مبحث مجال پرداختن به آن نیست؛ اما تا جایی که به گفتمان «بی.دی.اس.» هم مربوط است، بر اهمیت و درستی این امر تأکید دارد که این دو موقعیت و دو استراتژی نباید به طور نامشروط مورد مقایسه قرار گیرند.

نکته‌ی دیگری که مایلیم در مورد «بی.دی.اس.» هشدار دهیم، که خصوصاً در غرب و اروپا خطری محسوس به شمار می‌رود، این است که فعالین سیاسی این امر مهم را فراموش می‌کنند که جنبش «بی.دی.اس.» معرف یک استراتژی است و به خودی خود هدف نیست. این خطر عامی است که بسیاری از استراتژی‌ها در غرب با آن مواجه‌اند؛ به این دلیل که در این کشورها کنش‌ها و اقدام‌های رادیکال چندانی رخ نمی‌دهد و کار سیاسی معمولاً به چنین کارزارهای لیبرالی‌ای محدود می‌شود. بنابراین اهمیت زیادی دارد که همواره به یاد داشته باشیم که منزوی کردن رژیم صهیونیستی موجود در فلسطین تاریخی، صرفاً وسیله ایست برای رسیدن به هدف، و نه یک هدف سیاسی نهایی.

اینک، پس از مرور انتقادات مختلف به مضمون «بی.دی.اس.»، لازم می‌دانیم تا به توضیح این امر پردازیم که چرا ایده‌ی «بی.دی.اس.» از نظر ما یک استراتژی سیاسی، مهم و سودمند است. به عنوان نکته‌ی اول، باید بر این مهم که این ابتکار از سوی جامعه‌ی مدنی فلسطینی شکل گرفته است، توجه نشان داد. روشن است که لزوماً همه‌ی فلسطینیان به طور خود به خود از این حرکت حمایت نمی‌کنند، اما باید در نظر داشت که این کارزار از سوی شمار قابل توجهی از گروه‌ها و جنبش‌های فلسطینی به راه افتاده است و تاکنون با انتقادی از سوی جامعه‌ی مدنی فلسطینی مواجه نشده است. دوم آن که ما جنبش «بی.دی.اس.» را، در همراهی و پیوند با مقاومت از پایین فلسطینیان در سرزمین‌های اشغالی، به مثابه پتانسیل بزرگی برای اعمال فشار به دولت اسرائیل و صهیونیست‌های اسرائیلی ساکن مناطق اشغالی می‌دانیم، تا از این طریق از امتیازات نژادی خود، که از اشغال فلسطین ناشی می‌شود، دست بردارند (این اعمال فشار همچنین شامل غیر صهیونیست‌هایی می‌شود که به رغم اینکه خود را صهیونیست نمی‌دانند، اما فعالانه با سیاست‌های رژیم صهیونیستی مخالفت نمی‌کنند).

سویه‌ی مهم دیگر در رابطه با «بی.دی.اس.» این واقعیت است که این کارزار در زمین بازی خودش با ساز و کار پروپاگاندا صهیونیستی مقابله می‌کند. کارزار «بی.دی.اس.» در بنیان خودش، فارغ از این که آیا «موفق» پنداشته شود یا نه، در ساحت تغییر گفتار جهانی در رابطه با مسأله‌ی فلسطین و اشغال و سرکوب صهیونیستی پیشرفت زیادی داشته است. این تغییر گفتمان تاکنون به طور آشکاری دولت اسرائیل را تحت فشار قرار داده است. در طی سال‌ها مقاومت فلسطین مجبور بوده است که به شیوه‌ی خودش در جهت تغییر گفتمان جهانی در مورد اشغال صهیونیستی مبارزه کند: سال‌های دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ میلادی دوره‌ای بود که مقاومت مسلحانه‌ی «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» (PLO) و «جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین» (PLFP) مسأله‌ی فلسطین را در معرض آگاهی و توجه جهانیان قرار می‌داد؛ در دهه‌ی ۹۰ و نخستین دهه‌ی قرن بیست و یکم، فلسطینیان ناچار بودند علیه عادی‌سازی اشغال و تلاش‌های معطوف به «راهکار دو دولت» مبارزه کنند، تلاش‌هایی نظیر «پیمان‌نامه‌ی اسلو» که با حمایت از وضعیت جعلی موجود، گفتمان مقاومت فلسطین را فلج می‌کردند. از نظر ما «بی.دی.اس.» تلاشی نو و موثر در راستای مشروعیت‌زدایی از این وضعیت جعلی و دعوتی به یک جابجایی گفتمانی در حوزه‌ی مسایل فلسطین است. اگر چه -همچنان که یادآور شدیم- این کارزار راهکار سیاسی مشخصی عرضه نمی‌کند و صرفاً در یک چارچوب «حقوق-محور» باقی می‌ماند. علاوه بر این، ما «بی.دی.اس.» را در تضاد یا در جهت مشروعیت‌زدایی از مبارزه‌ی مسلحانه یا سایر اشکال مقاومت نمی‌بینیم، چرا که این حرکت خود را به عنوان یگانه استراتژی مشروع برای رهایی فلسطین قلمداد نمی‌کند.

یک نکته‌ی بسیار مهم دیگر درباره‌ی ابتکار «بی.دی.اس.»، که برای ما مهمترین دلیل حمایت از آن است، ساختار غیرسلسه‌مراتبی (non-hierarchical) آن و نیز ماهیت این کارزار در جهت توانمندسازی و خودسازمان‌گری است. «بی.دی.اس.» به فلسطینیان و کنشگران حامی آنان راه‌های متعدد و متفاوتی را برای خودسازمان‌یابی در جهت مبارزات فلسطین عرضه می‌کند. از گروه‌های دانشجویی فلسطینی و هوادار فلسطین در دانشگاه‌های آمریکا تا فلسطینی‌هایی که عملیات مستقیم را در شهرک‌های اسرائیلی کرانه‌ی باختری پیش می‌برند، «بی.دی.اس.» را پلاتفرمی انعطاف‌پذیر برای طیف وسیعی از امکانات در جهت کار سیاسی سازمان‌یافته یافته‌اند. اما همانند هر استراتژی دیگر، تنها شیوه‌ی حقیقی چپ برای به‌کارگیری «بی.دی.اس.» و همراهی با آن، از مسیر حفظ نگاه انتقادی به نارسایی‌ها و مشکلات آن می‌گذرد. با این حال، به ویژه در کشورهای غربی، «بی.دی.اس.» شیوه‌ی مهمی برای بسیج سیاسی در همسویی با مسأله‌ی فلسطین است.

۵. کلام آخر: ما و مسأله‌ی فلسطین

مسالهی فلسطین از همان ابتدا نه انکار دایمی حقوق مردم این کشور، که بسی فراتر از آن، یعنی انکار نظام‌مند موجودیت آن‌ها بوده است. چکیده‌ی سیاست رژیم نژادپرست اسرائیل و حامیان امپریالیستی آن، از آغاز پیدایی مسالهی فلسطین تا کنون، چیزی نظیر این بوده است: «مردم فلسطین، زیادی‌اند و باید نابود شوند تا زمین‌های بیشتری به مهاجرین استعمارگر برسد». از همین روست که غضب و تصرف سرزمین فلسطینی‌ها و روند مستعمره‌سازی به طور بی‌وقفه تداوم یافته است. آن‌چنان که امروز غزه داغ ننگی است بر چهره‌ی حقوق بشر، بر پیشانی کنوانسیون‌های ژنو و بر سیمای دموکراسی‌های دروغین. مردم غزه گاه و بی‌گاه در جهنم بر پا شده از بمب‌های فسفوری و موشک‌های اسرائیلی خاکستر می‌شوند. حدود ۱۱ هزار زندانی فلسطینی در زندان‌های اسرائیل به سر می‌برند. از سال ۲۰۰۷ و پس از روی کار آمدن گروه حماس (در انتخاباتی که بر مبنای موازین لیبرالی موجود، «دموکراتیک» محسوب می‌شد)، بهانه‌ی تازه‌ای به دست اسرائیل افتاد تا نوار غزه را به محاصره‌ی زمینی و هوایی و دریایی درآورد و راه آذوقه و برق و دارو و رفت و آمد را بر اهالی آن ببندد. حال آنکه نوار غزه با مساحتی در حدود سه برابر شهر پاریس (بدون احتساب حومه) سکونت‌گاه بیش از یک و نیم میلیون نفر است و به لحاظ جمعیتی متراکم‌ترین منطقه‌ی دنیا است. در اثر این تحریم و محاصره‌ی اقتصادی دولتی، عرصه بر مردم این بخش از فلسطین چنان تنگ شده است که در زیر زمین نقب می‌زنند تا در آن سوی دیوار این زندان، یعنی مصر، راهی برای تامین نیازهایشان بیابند. هفتاد درصد از جمعیت غزه با درآمد روزانه‌ی کمتر از دو دلار زیر خط فقر زندگی می‌کنند. سن متوسط ساکنان ۱۷ سال است و ۸۴۰ هزار نفر از ساکنین کودک هستند و نخستین قربانیان هر نوع اقدام جنایتکارانه‌ی اسرائیل محسوب می‌شوند. با این حال اسرائیل تا کنون دو جنگ خانمان‌سوز (جنگ ۲۲ روزه در سال ۲۰۰۸ و جنگ ۲۰۱۲) را بر ساکنان غزه تحمیل کرده است. در جنگ اخیر، اسرائیل حتی مانع از رسیدن کمک‌های بشردوستانه از سراسر جهان به غزه شد و سرنشینان یکی از کشتی‌های اعزامی را به گلوله بست. با این همه، واکنش کشورهای به اصطلاح دموکراتیک جهان و مراکز صدور «حقوق بشر» و «دموکراسی» به مناطق پیرامونی جهان، سکوت و حمایت ضمنی بوده است.

این چکیده‌ی وضعیتی است که ما را به سمت انواع ابتکارات و دخالتگری‌ها در مسئله‌ی فلسطین سوق می‌دهد، و همزمان، توجّه مضاعف ما را به سمت کارزارهایی جلب می‌کند که به تقویت مبارزه-مقاومت مردم فلسطین و تضعیف رژیم نژادپرست اسرائیل نظر دارند.

اما به راستی ما چه پیوندی با مقاومت فلسطینیان داریم؟ زمانی وینستون چرچیل این سیاستمدار محبوب لیبرالیسم جهانی می‌گفت: «این آوارگان عرب را بیست سال در چادرها نگه دارید، فلسطین از یادشان خواهد رفت». اما طی همه‌ی این سال‌ها و دهه‌ها، فلسطینیان در دفاع از حقوق خویش و در دفاع از این حقوق به مبارزه و مقاومتی نامحدود، مستمر و در تمامی اشکال دست زده‌اند. با اینکه توازن قوا در عرصه‌ی بین‌المللی مطلقاً به ضرر ستم‌دیدگان این سرزمین بوده است، اما کمتر ملتی در طول تاریخ بوده است که تا این حد در راه احقاق حقوق خویش از خود شکیبایی، پایداری و نوآوری نشان داده باشد و در ابعاد گوناگون سیاسی، نظامی، هنری، فرهنگی، دیپلماتیک، تشکیلاتی و ... سنت‌های مبارزاتی ستم‌دیدگان را غنی ساخته باشد. این مردم در پی هر «راه حل»، «روش» و «ابزار»ی که به نتیجه نرسیده، و در پی شکست‌ها و سرکوب‌ها و خون‌ریزی‌ها، به ابتکار تازه‌ای روی آورده‌اند تا بتوانند در برابر قدرت‌های متحد امپریالیستی و ارتجاعی ایستادگی کنند.

در این بین، دفاع ما از مردم فلسطین صرفاً برآمده از ملاحظات اخلاقی و بشردوستانه نیست، همچنان که همبستگی با آرمان و مبارزات فلسطینیان تنها در پیوند با سابقه‌ی تاریخی این مسأله نیست. چرا که فلسطین به مثابه نقطه‌ی عطفی بحرانی در پهنه‌ی سیاست معاصر، از یک‌سو تعهد ما به آرمان‌های انسانی و سیاست رادیکال را به چالش می‌کشد و از سوی دیگر ما را با طیفی از پرسش‌ها و مسائل گشوده در حوزه‌ی سیاست مواجه می‌کند (نظیر حق تعیین سرنوشت، دولت-ملت، حق شهروندی، دموکراسی، حقوق بشر، پناهندگی، آوارگی، نژادپرستی، ستم ملی، اسلام‌یسم، ناسیونالیسم و ..) که همگی در موضوع فلسطین به هم گره خورده‌اند. علاوه بر این، ضرباهنگ مبارزه-مقاومت در این کشور و چگونگی مفصل‌بندی همبستگی‌های جهانی با آن، نه تنها سرنوشت تمام منطقه‌ی خاورمیانه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، بلکه سرنوشت پیوندهای فراملی مبارزات رادیکال را نیز تعیین می‌کند. با این اوصاف واضح

است که نه رویکرد ریاکارانه و فریب‌کارانه‌ی دولت‌هایی نظیر جمهوری اسلامی به مسأله‌ی فلسطین، و نه اتهامات رایج یهودستیزی از سوی پروپاگاندا‌ی قدرتمند حامیان اسرائیل، هیچکدام تردید و تغییری در مواضع اصولی ما در باب مسأله‌ی فلسطین ایجاد نمی‌کند. مردم فلسطین طی سالیان به همه‌ی ما آموخته‌اند که در مقابل یک نظام سلطه، مقاومتی همه‌جانبه و در تمامی اشکال و با بهره‌گیری از همه‌ی شیوه‌ها ضروری است.

همه‌ی این‌ها توضیح‌دهنده‌ی آن است که چرا نمی‌توانیم به این امر قناعت کنیم که (خواه در عرصه‌ی داخلی و خواه در سطح جهانی) ناظران کمال‌گرای بسط جنایت‌های سازمان‌یافته علیه فلسطینیان باشیم.

۴ مرداد ۱۳۹۲ | ۲۶ جولای ۲۰۱۳

«آلترناتیو»

«دیرکت اکشن — برلین»

«ریشه‌های خیابانی — برلین»

«پراکسیس»